

جوان ترین امام

امام نهم شیعیان حضرت جواد (ع) در سال 195 هجری در مدینه متولد شدند .



امام نهم شیعیان حضرت جواد (ع) در سال 195 هجری در مدینه متولد شدند .

نامشان محمد معروف به جواد و تقی است .

القاب دیگری مانند : رضی و متقی نیز داشته ، ولی تقی از همه معروفتر است . مادرشان سبیکه یا خیزران است که این دو نام در تاریخ زندگی آن حضرت ثبت است .

امام محمد تقی (ع) هنگام وفات پدر 8 سال داشتند . پس از شهادت جانگداز حضرت رضا علیه السلام در اواخر ماه صفر سال 203 ه.ق. مقام امامت به فرزند ارجمندش حضرت جوادالائمه (ع) انتقال یافت .

مأمون خلیفه عباسی که همچون سایر خلفای بنی عباس از پیشرفت معنوی و نفوذ باطنی امامان معصوم و گسترش فضایل آنها در بین مردم هراس داشت ، سعی کرد ایشان را تحت مراقبت خاص خویش قرار دهد .

" از اینجا بود که مأمون نخستین کاری که کرد ، دختر خویش ام الفضل را به ازدواج حضرت امام جواد (ع) درآورد ، تا مراقبی دایمی و از درون خانه ، برای امام گذاشته باشد .

از روشهایی که مأمون در مورد حضرت رضا (ع) به کار می بست ، تشکیل مجالس بحث و مناظره بود .

مأمون و بعد معتصم عباسی می خواستند از این راه - به گمان باطل خود - امام (ع) را در تنگنا قرار دهند .

در مورد فرزندش حضرت جواد (ع) نیز چنین روشی را به کار بستند . به خصوص که در آغاز امامت هنوز سنی از عمر امام جواد (ع) نگذشته بود . مأمون نمی دانست که مقام ولایت و امامت که موهبتی است الهی ، بستگی به کمی و زیادی سالهای عمر ندارد .

حضرت جواد (ع) با عمر کوتاه خود در دوره ای که فرقه های مختلف اسلامی و غیر اسلامی در میدان رشد و نمو یافته بودند و دانشمندان بزرگی در این دوران ، زندگی می کردند و علوم و فنون سایر ملتها پیشرفت نموده و کتابهای زیادی به زبان عربی ترجمه و در دسترس قرار گرفته بود ، با کمی سن وارد بحثهای علمی گردید و با سرمایه خدایی امامت که از سرچشمه ولایت مطلقه و الهام ربانی مایه گرفته بود ، احکام اسلامی را مانند پدران و اجداد بزرگوارش گسترش داد و به تعلیم و ارشاد پرداخت و به مسائل بسیاری پاسخ گفت .

امام در سال 220 ، شب بیست و نهم ماه محرم وارد بغداد شدند و در همین سال در ماه ذیقعدده در 25 سالگی به شهادت رسیدند و در کاظمین پشت قبر جد بزرگوارش، حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به خاک سپرده شد .

داستانی از زندگی امام جواد (ع)

آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد

روزی مأمون - خلیفه عباسی - به همراه برخی از اطرافیان خود به قصد شکار عزیمت کرد.

پیش از آن که آنان از شهر خارج شوند، در مسیر راه به چند کودک برخورد کردند که مشغول بازی بودند.

همین که بچه ها چشمشان به خلیفه عباسی و همراهانش افتاد، همگی فرار کردند و کسی باقی نماند مگر يك نفر از آن ها که آرام در کناری ایستاد.

چون مأمون چنین دید، بسیار تعجب کرد از این که تمامی بچه ها هراسان فرار کردند و فقط يك نفرشان آرام ایستاده است و هیچ ترس و وحشتی در او راه نیافت .

پس با حالت تعجب نزدیک آن کودک 9 ساله رفت و نگاهی به او کرد و گفت : ای پسر! چرا این جا ایستاده ای ؟

و چرا همانند دیگر بچه ها فرار نکردی ؟

آن کودک سریع اما با متانت و شهامت پاسخ داد: ای خلیفه ! دوستان من چون ترسیدند، گریختند و کسی که خوش گمان باشد هرگز نمی هراسد.

و سپس در ادامه سخن افزود: اساساً کسی که مرتکب خلافی نشده باشد، چرا بترسد و فرار کند!؟

و ضمناً از جهتی دیگر، راه وسیع است و خلیفه با همراهانش نیز می توانند از کنار جاده عبور می نمایند؛ و من هیچ گونه مزاحمتی برای آن ها نخواهم داشت .

خلیفه با شنیدن این سخنان با آن بیان شیرین و شیوا، از آن کودک خوش سیما در شگفت قرار گرفت ؛ و چون نام او را پرسید؟

جواب داد: من محمد جواد، فرزند علی بن موسی الرضا علیهما السلام هستم .

مأمون با شنیدن نام او بر پدرش درود و رحمت فرستاد و به راه خود ادامه داد و رفت .

و چون مقداری از شهر دور شدند، مأمون کبکی را دید؛ پس باز شکاری خود را - که همراه داشت - رهایش کرد تا کبک را شکار کند و بیاورد؛ و چون باز شکاری پرواز کرد و رفت بعد از لحظاتی بازگشت در حالتی که يك ماهی کوچکی را - که هنوز زنده بود -

به منقار خود گرفته بود.

با مشاهده این صحنه ، خلیفه و همراهانش بسیار در تعجب و حیرت قرار گرفتند.
و هنگامی که خلیفه ، ماهی را از آن باز شکاری گرفت ، از ادامه راه برای شکار منصرف گردید و به سمت منزل خود مراجعت کرد.
در بین راه ، دوباره به همان کودکان برخورد کرد و حضرت جواد علیه السلام نیز در جمع دوستانش مشغول بازی بود، پس
مأمون جلو آمد و حضرت را صدا زد.
امام جواد سلام الله علیه پاسخ داد: لَبَّيْكَ .
مأمون از حضرت پرسید: این چیست که من در دست گرفته ام ؟
حضرت جوادالائمّه علیه السلام به اذن و قدرت پروردگار متعال لب به سخن گشود و اظهار نمود: خداوند متعال به واسطه قدرت
بی انتها و حکمت بی دریغش ، آنچه را که در دریاها و زمین آفریده ، نیز در آسمان و هوا قرار داده است .
و این باز شکاری یکی از آن موجودات کوچک و ظریف را شکار کرده است تا خلیفه ، فرزندی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه
و آله را آزمایش نماید و میزان اطلاعات و معلومات او را بسنجد.
خلیفه پس از شنیدن چنین سخنانی ، شیفته او گردید و گفت : حقیقتا که تو فرزند رضا و از ذریه رسول خدا هستی ؛ و سپس
آن حضرت را در آغوش خود گرفت و مورد دلجوئی و محبت قرار داد.